

اونوره دو بالزاک

چرم ساغری

ترجمہ م. ا. بہ آذین



انتشارات تاجید

بالزاک، اونوره دو، ۱۷۹۹-۱۸۵۰ م.

چرم ساغری / اونوره دو بالزاک؛ ترجمه محمود اعتمادزاده (م. ا. به آذین). - تهران: ناهید، ۱۳۸۲.

۲۱۶ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

La Peau de Chagrin.

عنوان اصلی:

ISBN 978-964-6205-37-6

چاپ هشتم: ۱۳۹۲.

۱. داستانهای فرانسوی - قرن ۱۹ م. الف. اعتمادزاده، محمود. ۱۲۹۳-۱۳۸۵.

مترجم: ب. عنوان.

ج ۲۶۱

۸۳۳/۷

پق ۲۱۸۹/ ۴

۹۷۸۹۶۴۶۲۰۵۳۷۶

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران

● اونوره دو بالزاک

● چرم ساغری

● ترجمه م. ا. به آذین

● حروفچینی: شمسیری

● چاپ یازدهم: ۱۴۰۱

● چاپ دیبا

● شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

● همه حقوق محفوظ است.



تکثیر و انتشار از به هر روش (ایزوتیپ، فتوکپی، ضبط الکترونیکی و ذخیره در سیستم بازیابی و پخش) بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است. انتشارات ناهید

www.naahid.com

● سایت:

naahidbooks@yahoo.com

● پست الکترونیکی:

www.behanbook.ir

● فروش اینترنتی:

مقدمه مترجم

خوانندگان بی‌شک با شرح زندگانی و آثار بالزاک، و مقامی که این نویسنده بزرگ در ادبیات فرانسه و جهان اشغال می‌کند، به اندازه کافی آشنایی دارند و نیازی به تکرار نیست^۱ اما معرفی و تحلیل مختصر رمان حاضر شاید بی‌مناسبت نباشد.

بالزاک در کمندی انسانی خود داستان جرم ساغری را زیر عنوان «مطالعات فلسفی» جای داده است. در واقع این رمان عجیب یک مسئله خاص - مسئله زندگی فرد - را مطرح می‌کند. جرم ساغری طلسمی است که گویی زندگی را در خود متراکم ساخته است. همچنان که تلاش فرد برای رسیدن به خواست‌ها و آرزوهایی خود به تدریج نیروهای جسم و جانش را می‌فرساید و سرمایه زندگی‌اش می‌کاهد، دارنده طلسم نیز در نیل به کام و آرزوی خود - که کافی است فقط بر زبان آید تا برآورده شود - شاهد کاهش و انقباض این پاره جرم می‌گردد تا روزی که پیمانۀ آرزو پر می‌شود و با زایل شدن جرم مرگ هم در می‌رسد.

۱. برای آشنایی با زندگی بالزاک رجوع شود به مقدمه کتاب باباگوریو، ترجمه ادوارد زوزف، انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب.

تصور طلسمی با چنین خاصیت فوق طبیعی و به کار گرفتن آن برای نوشتن یک رمان معاصر با همه غرابیتی که این امر دربردارد، حقی است که بالزاک یا هر نویسنده دیگری می‌توانست به خود بدهد. مهم آن است که بالزاک از این حق چگونه استفاده کرده و خواسته است خواننده را به چه راهی بکشانند. مهم آن است که بدانیم قدرتی که از تملک چنین طلسمی به اختیار قهرمان داستان درمی‌آید چگونه به کار برده می‌شود، زیرا به این محک بهتر می‌توانیم او را بشناسیم و ارزش او را معین کنیم.

برای آنکه پی ببریم بالزاک - شاید هم بدون آنکه خود به روشنی چنین قصدی داشته باشد - تا چه حد موفق به نشان دادن کوتاهی و عجز و ابتدال قشر معینی از اجتماع زمان خود شده است، شناختن رافائل، قهرمان داستان، ضروری است. بالزاک روی هم او را فرد برجسته‌ای معرفی می‌کند. او جوانی است مستعد، دارای تحصیلات جدی، نیک‌سرشت، حساس، باطبعی بخشنده، که برای حفظ شرافت نام پدر ورشکسته خود از همه دارایی هنگفت خویش که از مادر به او رسیده است چشم می‌پوشد؛ و پس از مرگ پدر و پرداختن قرض‌های وی، از فروش همه اثاث خانه خود فقط هزار و صد فرانک پول در دستش می‌ماند که با آن تصمیم می‌گیرد مدتی به حداقل نیازمندی‌های زندگی بسازد، و با تحمل همه نوع محرومیت راهب‌وار در یک اتاق زیرشیروانی به سر برد، تا کتابی را که می‌بایست شاهکار تحقیق علمی باشد بنویسد، و از این راه به شهرت و ثروت برسد.

تا اینجا ذهن خواننده آماده تحسین و اعجاب است، و وقتی که می‌بیند این اشراف‌زاده نازپرورد واقعاً نزدیک به سه سال مانند ریاضت‌کشان فقط به نان و شیر اکتفا می‌کند، و با اراده‌ای کم‌نظیر هم‌روزه به کتابخانه‌ها و

موزه‌ها سر می‌زنند و در کنفرانس‌های دانشکده‌ها حضور می‌یابند، یادداشت بر می‌دارد، آراء مختلف را با هم مقابله می‌کند، و به تدریج «تئوری اراده» خود را پی می‌ریزد، می‌خواهد یقین کند که با یک سرنوشت استثنایی روبه‌رو است.

ولی زمینه شکست اسفبار رافائل در سرشت خود او نهفته است. محدودیت و ابتذال او در این است که محرک دیگری جز ثروت و شهرت ندارد. او، مانند تقریباً همه قهرمانان داستان‌های بالزاک، شهرت و ثروت را برای تمتع از زندگی، برای دسترسی به آخرین حد تحمل و نهایتاً آخره برای پیدا کردن و تملک موجود زیبایی که می‌باید بر قلب وی حکومت کند، لازم دارد، و در حقیقت جز به این شرط برای زندگی مفهومی نمی‌شناسد. این ضرورت به‌حدی در او شدید است که می‌توان گفت به‌خاطر آن به پیشواز خطر مرگ - مرگ از گرسنگی و بیماری و بی‌پرستاری - می‌رود. او از زن همان تجمل و عنوان و زرین‌پوشی ظاهرش را می‌خواهد. موجودی به زیبایی و سادگی و مهربانی «پولین»، دختر صاحب‌خانه‌اش، که همه‌گونه فداکاری در حق او دارد و به هر بهانه‌ای محبت پاک خود را بر او ظاهر می‌سازد، فقط به این علت که فقیر است راهی به دل او ندارد. اما کافی است که با «فتودورا»، کلتس‌نروتمند روسی، آشنا شود تا او را تجسم آرزوهای خویش پندارد و فریاد بزند «یا فتودورا یا مرگ!»

ولی فتودورا خیلی بیش از خود او، چه می‌گوییم، مثل خود او پای‌بند تجمل و عنوان و مقام است. به همین جهت، پس از یک دوران کوتاه آشنایی، او را به ناکامی از خود می‌راند؛ و به همین یک لطمه آن ریاضت سه‌ساله و آن آرزوهای دور و دراز فرو می‌ریزد. رافائل ادامه زندگی را غیرممکن می‌شمارد. خواه در همین موقع به قصد خودکشی قدم از خانه

بیرون نهد، یا چنان که بالزاک خواسته است دوسه سالی هم نیروی جوانی خود را در راه عیاشی و هرزگی صرف کند، به هر حال رافائل دیگر درهم شکسته است. ورود اتفاقی او به مغازهٔ یک عتیقه‌فروش، که پاره چرمی را به نام طلسم به او واگذار می‌کند و او نیز با همه تردیدی که به‌عنوان یک دانشمند و انسان متعبدن دارد باز آن را از وی می‌پذیرد، و همچنین سلسله‌حوادثی که پس از آن رخ می‌نماید، همه جز برای بهتر نمایاندن پوچی و عجز طبیعت او نیست. قدرت در دست اوست. خواه به‌صورت اسرارآمیز این طلسم (اگر مثلاً بدان معتقد باشیم)، و خواه به‌صورت کاملاً مادی و قابل لمس شش میلیون فرانکی که روز بعد به‌عنوان ارث دایی‌اش که در کلکته مرده است به دست او می‌رسد. ولی او چه استفاده‌ای از این قدرت می‌کند؟ هیچ. خانه و همهٔ مظاهر تجمل را فراهم می‌آورد. اما در به روی خود می‌بندد و مانند جغد در خاموشی و تاریکی به سر می‌برد. همش به تعامی مصروف است آن است که تخم آرزو را، حتی طبیعی‌ترین و عادی‌ترین میل انسانی را، در دل خود بکشد تا مبادا از سطح آن طلسم شوم چیزی کاسته و خود قدمی به مرگ نزدیک‌تر شود. فتودورا، آن زنی که زندگی‌اش بی‌امکان نبود، به دست فراموشی سپرده می‌شود: نه می‌خواهد عشقی به او داشته باشد و آرزو کند که دلش بر وی نرم گردد، و نه کینه‌اش آن قدر است که بخواهد او را در پای خود خوار و زبون ببیند و اگر تصادف او را با پولین روبه‌رو می‌کند - پولینی که این‌بار شایستهٔ عشق امثال رافائل است، چه پدرش با عنوان اشرافی بارون از هندوستان بازآمده و ثروت هنگفتی با خود آورده است. آری، اگر پولین باز در زندگی او وارد می‌شود و لحظه‌ای او را از قفس ترس و تنگ‌نظری بیرون می‌کشد و در باغ‌های سرسبز یک عشق جوان و بی‌آلایش پرواز

می‌دهد، باز به زودی ترس و تشویش به سراغ او می‌آید. به بهانهٔ معالجه و تغییر آب و هوا از وی می‌گریزد. اما هر جا که می‌رود مرگ - ترسی زشت و بس زبون از مرگ - همراه اوست. وقتی هم که به خانهٔ خود باز می‌گردد و پولین، از پس آن همه اندوه و تشویش هجران و بی‌خبری، به نزد او راه می‌یابد، فقط برای آن است که باز ابتدا از ترس دختر نازنین را از خود براند، و سرانجام در یک جهش آرزوی عاجزانه خود را به روی او بیندازد و جان بسپارد.

به این طریق می‌بینیم که رافائل، قهرمان داستان - با همهٔ قدرات طبیعی یا فوق طبیعی که در اختیار دارد - مانند خسیسی بسیار لثیم خرده خرده زندگی می‌کند، و با بهتر بگوییم خرده خرده می‌میرد. در زندگی اش از شور و شوق اثری است، و نه در مرگش از زیبایی نشانی. هر دو به یکسان تیره و خالی و غم‌افزاست، و با همهٔ تأثیر سنگینی که بر انسان می‌گذارد، به زحمت می‌توان نسبت بدان احساس همدردی کرد.

در این رمان، شاید بیش از هر اثر دیگر بالزاک، روح بدبینی نویسنده منعکس گشته است. در سراسر داستان تو دید نسبت به همهٔ مظاهر دانش و فعالیت انسانی و تخطئهٔ افکار و عقاید سیاسی و فلسفی به چشم می‌خورد. چه انتقادات تلخ و شیرین و چه نیش‌خندهای ظریف که در میان قهقهه‌های مستی در صحنهٔ عیش و نوش منوال بانکدار شنیده می‌شود! بالزاک این اثر را در یکصد و بیست و پنج سال پیش، یعنی در سال ۱۸۳۱ میلادی نوشته است. ولی بسیاری از مسائلی که او بدان اشاره می‌کند برای زمان ما تازگی دارد و می‌تواند آموزنده باشد.